

چند روز از این ماه

لب‌هامان خندان است
چون عیدِ قربان است

۵ آبان



دل‌های ما پُر از امید و شادی است
جشن تولدِ امامِ هادی است

ولادت
امام هادی (ع)

۱۰ آبان



روز دانش‌آموز است
روز ما مبارک باد
روز خوب پیروزی
بچه‌ها مبارک باد

عید غدیر خُم،
روز دانش‌آموز

۱۳ آبان



بچه‌ها، مامان و بابا
خانواده، خانه‌ی ما
مهربانی، خنده، شادی
دوست داریم خانهم را

روز خانواده

۲۰ آبان



دوست داریم کتاب‌هایم را
قصه زیباست، شعر هم زیباست
من همیشه کتاب می‌خوانم
بهترین دوستم، در این دنیا است

روز کتاب
و کتابخوانی

۲۴ آبان



چی دیدی چی شنیدی؟



تصویرگر: حدیثه قربان

باد می آید. شاخه‌ی درخت‌ها را تکان می‌دهد.
تکان خوردن شاخه‌ها را دیدی؟ هوهوی باد را شنیدی؟
بچه‌ها را که به مدرسه می‌رفتند دیدی؟ سروصدایشان را شنیدی؟
راه‌پیمایی دانش‌آموزان را توی خیابان‌ها دیدی؟ شعر و شعارهایشان را شنیدی؟
از این‌ها که دیدی و شنیدی، چی فهمیدی؟
فهمیدی که روز «بسیج دانش‌آموزی» است!
این روز، روز شهادت **حسین فهمیده** است.
شهید فهمیده، یک دانش‌آموز شجاع بود. او برای دین و کشورش شهید شد.
همیشه به یادش باشیم!

سر دبیر

● به انتخاب: ناصر نادری
● تصویرگر: نیلوفر برومند

بشنو از امام اوّل

مهربان باش، تا موفق شوی.
با اخلاق خوب، زندگی خوب می‌شود.
دوست تو، کسی است که تو را از کارهای بد، دور کند.
گوش خود را عادت بده که حرف های خوب بشنود.



خاطرات پیشی کوچولو

شنبه

توی انباری، تنها بودم. یک موش گنده از توی سوراخ، بیرون دوید. ترسیدم. میو... میو... میو جیغ کشیدم.
موش گنده گفت: «نترس! آمده‌ام برای بچه‌هایم غذا پیدا کنم.»
او یک مامان موشی مهربان بود. مثل مامان پیشی من که خیلی مهربان است.



یکشنبه

یک تکه استخوان را لیس می‌زدم. پیشی سیاه پشمالو از روی دیوار پایین پرید. استخوانم را می‌خواست. ترسیدم.
اما مامان پیشی جلو دوید و بلند گفت: «فیش... فیش...»
پیشی سیاه پشمالو ترسید و فرار کرد.
مامان پیشی من خیلی شجاع است!



دوشنبه

زنبره نوک دماغم را نیش زد. میو... میو گریه کردم.
مامان پیشی گفت: «دماغت مثل یک تریچه قرمز شده است.»
بعد من و مامان پیشی به دماغ تریچه‌ای خندیدیم.
مامان پیشی من چه خنده‌ی قشنگی دارد!



افسانه شعبان‌نژاد
تصویرگر: میثم موسوی



سه‌شنبه

گنجشک‌ها روی درخت بودند. من هم از درخت بالا رفتم. گنجشک‌ها پریدند و به آسمان رفتند. ولی من نمی‌توانستم پایین بیایم. مامان پیشی آمد. من را پایین آورد. مامان پیشی من خیلی قوی است!



چهارشنبه

گم شده بودم. ترسیدم و بلند گفتم: «میوو... میوو...» دو تا دختر کوچولو من را دیدند. اولی گفت: «وای... پیشی تشنه است!» اما من تشنه نبودم. دومی گفت: «گرسنه است.» اما من گرسنه هم نبودم. مامان پیشی آمد و پیدایم کرد. مامان پیشی من همه چیز را خوب می‌فهمد!

پنج‌شنبه

شب بود. باران می‌بارید. صدای رعد و برق می‌آمد. من ترسیدم. خودم را به مامان پیشی چسباندم. او یواش یواش لیسم زد. برایم لالایی خواند تا بخوابم. صدای مامان پیشی من از همه‌ی صداها بهتر است!



● مهری ماهوتی
● تصویرگر: شیوا ضیایی



آلو، آلو...

صدای دزدگیر ماشین، بلند شد. مامان ریزه از خواب پرید و داد زد: «دزد... دزد ماشین!»

باباریزه از جا پرید. به کوچه دوید. کوچه شلوغ شد. مامان ریزه دنبال چیزی می گشت تا دزدگیر را خاموش کند. باباریزه، دزد را گرفت. نمی گذاشت که او فرار کند. ریزه میزه گفت: «حالمن چه کار کنم؟»

صدایی توگوشش گفت: «بدو بدو ریزه میزه. چاره‌ی کار، رو میزه.»

ریزه میزه دوید. گوشی تلفن را برداشت و شماره گرفت: ۱۱۰

-آلو، آلو... آقای پلیس! دزد آمده،

دزد ماشین! کمک... کمک... کمک کنید!



گفتم، گفت، فهمیدم

ظاهره خردور

تندترین

گفتم: از بین حیوانات روی زمین، کی از همه تندتر می‌دود؟
یوزپلنگ گفت: من! من می‌توانم در هر ساعت ۱۰۰ کیلومتر بدوم.



فهمیدم: تند روترین حیوان روی زمین، یوزپلنگ است.

کوچک‌ترین

گفتم: از بین جانوران پستاندار، کی از همه کوچک‌تر است؟
خفاش زنبوری گفت: من! من خیلی کوچکم. اندازه‌ی یک مورچه‌ام.
فهمیدم: کوچک‌ترین جانور پستاندار، خفاش زنبوری است.



بلندترین

گفتم: از بین پرنده‌های دنیا، منقار کی از همه بلندتر است؟
پلیکان استرالیایی گفت: من! منقار من خیلی بلند است. تقریباً نیم متر است.
فهمیدم: پلیکان استرالیایی، بلندترین منقار را دارد.





جا مدادی

تصویرگر: مجتبیٰ عمیانی

علیرضا متولی

جا مدادی ماهی

یک جا مدادی بود که شکل ماهی بود. کنار حوض نشسته بود. ماهی‌های توی حوض را تماشا می‌کرد. دلش می‌خواست بپرد توی حوض و شنا کند. با خودش گفت: «من هم یک ماهی‌ام. پس می‌تونم شنا کنم.» بعد هم پرید توی حوض. اما نتوانست شنا کند. قلب قلب آب خورد و رفت ته حوض.

داشت خفه می‌شد. ماهی‌های توی حوض، جا مدادی را دیدند. با دهانشان، او را گرفتند و آوردند روی آب. بعد هم او را گذاشتند روی لاک لاک پشت. لاک پشت شنا کرد و جا مدادی را به کنار حوض رساند. جا مدادی کنار حوض نشست و غصه خورد. او تازه فهمیده بود که ماهی نیست. گریه‌اش گرفت. لاک پشت دلش برای او سوخت و گفت: «هر وقت دلت خواست که شنا کنی،

بیا روی لاک من سوار شو. من هم از این طرف حوض، می‌برمت آن طرف حوض.»

جا مدادی خوش حال شد و گفت: «چه خوب! فردا می‌آیم تا من را از این طرف حوض، ببری آن طرف حوض.» بعد هم زیر آفتاب خوابید تا خشک شود.



جامدای شکمو

جامدای خیلی مداد داشت، اما باز هم دلش مداد می خواست. یک روز، مداد کوچولوی نوک تیزی را دید. او را هم برداشت و توی شکمش جا داد. جای مدادها خیلی تنگ شد. صدای جیغ و دادشان در آمد. جامدای اعتنا نکرد. انگار نه انگار! راحت و بی خیال، توی کیف دراز کشید.

مدادها به هم چسبیده بودند. داشتند خفه می شدند. هم دیگر را هل می دادند. مداد کوچولوی نوک تیز لای مدادهای دیگر گیر کرده بود. یک دفعه، نوک تیزش توی شکم جامدای فرورفت. جامدای جرق جرقی کرد و پاره شد. مدادها از شکمش پریدند بیرون. هر کدام از یک طرف فرار کردند. جامدای پاره پوره هم یک گوشه نشست تا فکری به حال خودش بکند.



جامدای قایقی

جامدای دَرش را بسته بود و خوابیده بود. یک دفعه چک چک چک در زدند. جامدای گفت: «کیه، کیه؟» باران گفت: «منم بارون. بیا بیرون!» مدادقرمز بیدار شد. در را باز کرد و رفت بیرون. جامدای خواست بخوابد، دوباره در زدند. پرسید: «کیه، کیه؟» مدادقرمز، تویی که برگشتی؟» باران گفت: «نه، منم بارون. بیا بیرون!» مداد سیاه و خط کش هم بیدار شدند. در را باز کردند و رفتند بیرون. خط کش زیر باران، سُر سُر شد و چکه ها را سُر داد پایین. مدادها هم نوبتی سوار خط کش شدند و سُر سُر بازی کردند. باران بند آمد. آفتاب شد. خط کش و مدادها برگشتند تا بروند توی جامدای. اما جامدای نبود. او توی آبها قایق شده بود و بازی می کرد.



ماجراهای خال خالی

تولد

● مجید راستی
● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

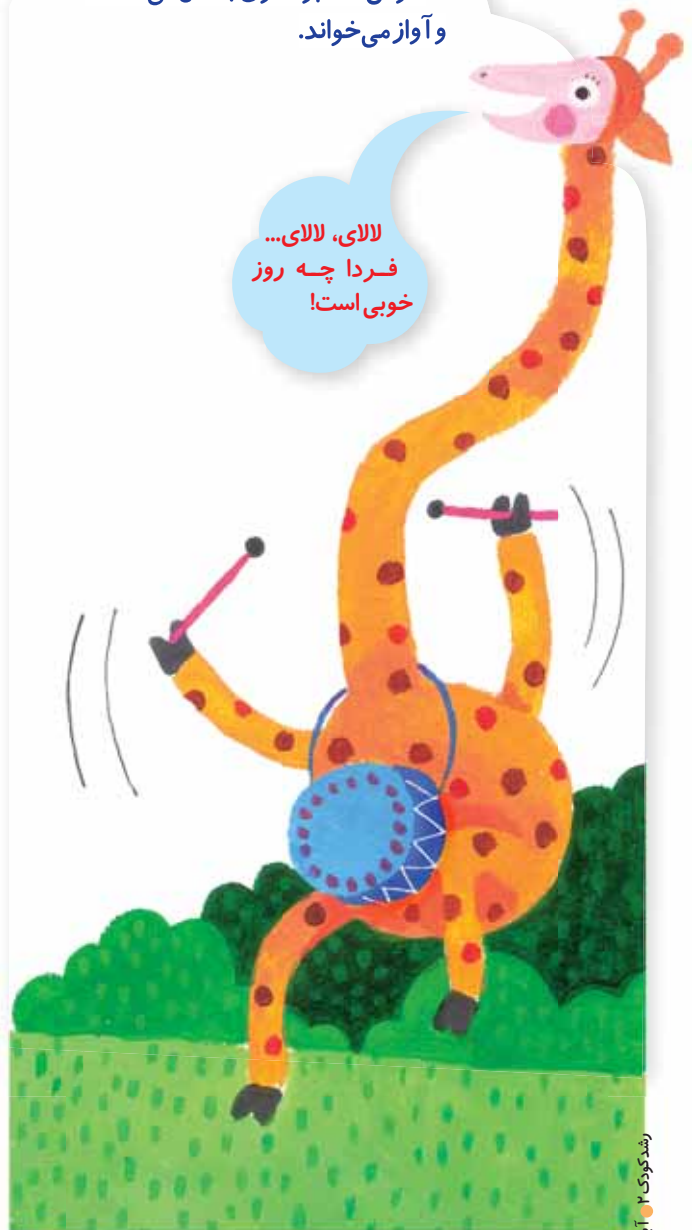
میمون بادُمش از درخت آویزان شده بود و تاب می خورد. خال خالی را دید و آوازش را شنید.



یعنی
فردا چه خبر
است؟

خال خالی خیلی
خوش حال بود. توی جنگل می گشت
و آوازی می خواند.

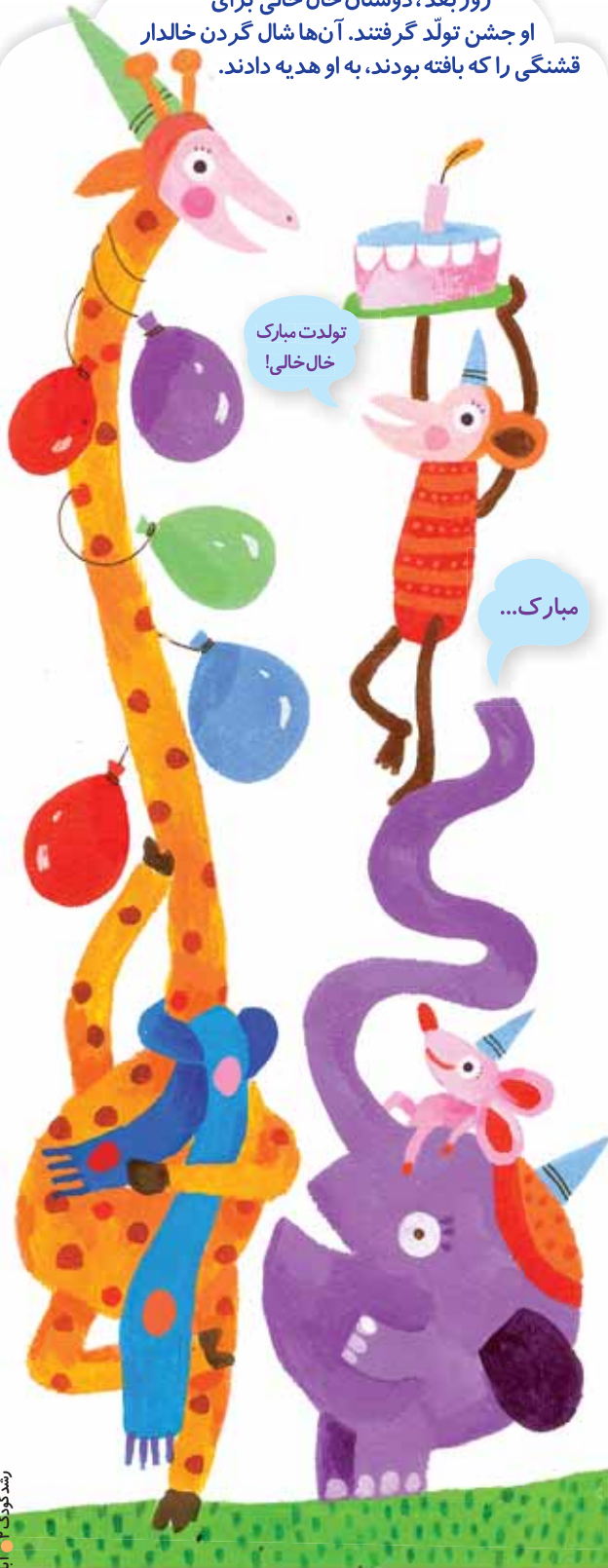
لالای، لالای...
فردا چه روز
خوبی است!



موش یک دسته علف را به
دمش بسته بود و به لانه می برد.
خال خالی را دید. آوازش را
شنید.



روز بعد، دوستان خال خالی برای او جشن تولد گرفتند. آن‌ها شال گردن خالدار قشنگی را که بافته بودند، به او هدیه دادند.



خال خالی شاد و آواز خوان جلو رفت. رسید به گیلی گیلی، گیلی گیلی پرسید: «مگه فردا چه روزی است؟»



گیلی گیلی نقشه ای کشید. دوستانش را جمع کرد و نقشه اش را به آن‌ها گفت.



یک راز



تاتا از خواب پرید. تُشکش خیس بود. لحافش را کنار زد. از جا بلند شد و پنجره را باز کرد. تی تی از خواب پرید و گفت: «وای!... باز هم تُشکت را خیس کردی؟»
تاتا گفت: «آره. اما این یک راز است. نباید به کسی بگویی!»
تی تی گفت: «باشد!» بعد هم به تاتا کمک کرد، تشک را بر گرداندند. ملافه را هم در آوردند.
مامان و بابا از سروصدایشان بیدار شدند.
مامان پرسید: «چی شده؟ چه خبر است؟»
تی تی و تاتا گفتند: «نمی توانیم بگوییم! این، یک راز است!»

بابا به بچه ها نگاه کرد و گفت: «پس، حتماً یک راز بد است!»
مامان هم سرش را تکان داد و گفت:
«اما باید راز بد را به کسی بگوییم تا کمکمان کند.»

تی تی و تاتا به هم نگاه کردند. تی تی پرسید: «بگوییم؟»
تاتا جواب داد: «نه، خودم می گویم!»
بعد هم چشم هایش را بست و گفت: «من باز هم تُشکم را خیس کردم!»
آن وقت نفس راحتی کشید. چون فهمید که مامان و بابا راهی پیدا می کنند که کمکش کنند. شاید هم

از دکتر کمک بگیرند.
بعد هم آهسته توی گوش
تی تی گفت: «گفتنش زیاد
هم سخت نبود!»





خودت بخوان

تصویرگر: سمانه یاری



• لاله جعفری

بابا با آسب آمد.

بابا در باد آمد.

بابا تاب بست.

تاب، تاب، تاب...

بابا تابم داد.

تاب تا آبر آمد.



• شکوه قاسم‌نیا

باد آمد، بابا آمد

بابا، با ماما آمد

بابا آمد، آبم داد

با ماما، بادامم داد



تو، چه مهربانی

سید محمد مهاجرانی
تصویرگر: سیاوش ذوالفقاریان



گنجشک کوچولو گرسنه است. درخت توت را می‌بیند. روی شاخه‌اش می‌نشیند. تند تند به توت‌ها نوک می‌زند. می‌خورد و سیر می‌شود.
• خدایا... تو چه مهربانی!
گنجشک‌ها را هم دوست داری و به آن‌ها غذا می‌رسانی.

مورچه سیاه کوچولو، گرسنه است. این طرف و آن طرف می‌رود. دنبال دانه می‌گردد. ناگهان... دانه گندمی را در کنار بوته‌ای می‌بیند. دانه را برمی‌دارد و به لانه می‌برد.

• خدایا... تو چه مهربانی!
مورچه‌ها را هم دوست داری و به آن‌ها غذا می‌رسانی.



بچه شتر با مادرش در بیابان می‌رود. بیابان پر از خار است. بچه شتر بوته‌های خار را می‌گند و می‌خورد.
• خدایا، تو چه مهربانی!
بچه شترها را هم دوست داری و به آن‌ها غذا می‌رسانی.

شعرهای پاییزی

باغ و کلاغ

• بابک نیک‌طلب

هیچ می‌دونی توی باغ
اومده چند تا کلاغ؟

خبر داری چند تا برگ
ریخته زمین از تگرگ؟

کلاغ و باد و تگرگ
می‌گن با خش خش برگ:

یکی بهار و بُرده
پاییز و جاش آورده



باچتر

• شکوه قاسم‌نیا

چک‌چک بارون که می‌آد
دلَم می‌شه شاد شاد
می‌رم تو بارون و باد

مامان می‌آد دنبال من
باچتری توی دستش
یه بوسه‌ی خیس می‌زنم
یواش به روی دستش



مدرسه‌ی درخت

• اسداله شعبانی

وقتی که پاییز می‌آد
برگا همه شاد می‌شن
همبازی باد می‌شن
با خوش حالی داد می‌زنند:
- پاییز اومد دوباره
داریم می‌ریم سواره...
باز توی باغ و بیشه
مدرسه‌ی درختا تعطیل می‌شه

هدیه‌ی باد

• مریم هاشم‌پور

قایم نشو پشت ابر
خودم دیدم، تو بادی
هزار تا برگ رنگی
به کوچمه، هدیه دادی
تو دست و پا نداری
هو هو فقط می‌خندی
چه جوری این همه برگ
از روی شاخه کندی؟



غولی که هزار تا بچه داشت

یکی بود، یکی نبود.

غولی بود که هزار تا بچه داشت. یک روز، بچه‌های غول، یکی یکی گم شدند.

فقط یکی ماند. غول منتظر شد که او هم گم بشود. اما بچه غول گم نشد.

غول دست بچه‌اش را گرفت و گفت: «بیا برویم تا تو را هم گم کنم!»

غول، بچه‌اش را بُرد و توی جنگل گم کرد.

توی راه که برمی‌گشت، خرناقلا را دید. که بار سنگ می‌بُرد.

خرناقلا ایستاد و پرسید: «چی شده، چی نشده؟»

غول گفت: «هیچی! بچه‌ام را گم کردم، دارم می‌روم به خانه.»

بعد هم راه افتاد و رفت. رسید به مرغ تخم طلا. مرغ تخم طلا





یک سبد تخم طلا می برد به بازار که بفروشد. از غول پرسید: «چی شده، چی نشده؟»
غول گفت: «هیچی! بچه ام را گم کردم. دارم می روم به خانه.»
بعد هم راه افتاد و رفت. همان طور که می رفت، توی راه، پرنده ها و درنده ها و
چرنده ها را دید. همه از او پرسیدند: «چی شده، چی نشده؟»
غول هم گفت: «بچه ام را گم کردم. دارم می روم به خانه.»
بعد هم با خیال راحت رفت تا رسید به خانه. پوقی کرد، پیفی کرد و گوشه ای نشست.
با خودش می گفت و می خندید، که در زدند.
غول در را باز کرد. پرنده ها و درنده ها و چرنده ها، خرناقلا و مرغ تخم طلا، هر
کدام با یک بچه غول آمده بودند!
غول همین که هزارتا بچه اش را دید، هزارتا پا در آورد و فرار کرد.
بچه غول ها دنبالش دویدند و داد زدند: «باباغوله نرو، نرو، گم می شوی!»
اما غول رفت و گم شد. آن وقت پرنده ها و درنده ها و چرنده ها و خرناقلا و مرغ
تخم طلا راه افتادند و رفتند تا برای بچه غول ها، بابا غول را پیدا کنند.

ببندک



جشن تولد

تولد بچه مگس بود. دوستانش
را دعوت کرد. توی سطل آشغال،
جشن تولد گرفت.

محمد حسن حسینی



ناهار خوش مزه

عنکبوت کوچولو پرسید: مامانی
ناهارچی داریم؟
مامانش گفت: مگس پلو با سالاد پشه!

شکوه قاسم نیا



هه هه هه!

خال خالی به مارمولک گفت:
«آخه تو کجایت شبیه مار است؟»
مارمولک گفت: «خُب معلومه، اول
اسمم! هه هه هه!»

شراره وظیفه‌شناس



اسم تازه

خرمگس از خرها خوشش
نمی آمد، اسم خودش را
گذاشت: گاو مگس.

طاهره خردور

موشکولو

شهرام شفيعی
تصويرگر سيد ميثم موسوی

هواپیما

موشکولو و مامانش می خواستند بروند مهمانی.
موشکولو گفت: «کاش من هواپیما بودم!»
مامان گفت: «چرا دوست داری هواپیما باشی؟»
موشکولو گفت: «چون هواپیماها جوراب نمی پوشند!»



تعطیل است

موشکولو می خواست شیرینی بخرد.
پشت شیشه نوشته بود: «شیرینی فروشی تعطیل است.»
مگس ها داشتند روی شیرینی ها راه می رفتند. موشکولو گفت: «مگس ها نمی دانند شیرینی فروشی تعطیل است!»



کوه

یک روز، آدامس موشکولو چسبید به کوه.
موشکولو گفت: «من خیلی قوی هستم... الان کوه را از آدامس، می گنم!»



جوجه ی ترسو

جوجه، گربه را دید. هول شد و گفت: «جیو جیو، من گربه ام!»
ناصر نادری



آب

آب دریا کثیف بود. ماهی رفت و برای خودش آب معدنی خرید.

محمد رضا شمس

چی چی... خبر پچی بی



۲۰ قلوها

در ایران، توی یکی از باغ وحش های شهر رشت، سگی ۲۰ قلو بچه به دنیا آورده است. مامان سگ بیچاره، برای بزرگ کردن بچه هایش چه زحمتی باید بکشد!



میمون مهربان

در تایلند، میمونی زندگی می کند که خیلی خیلی مهربان است.

این میمون، یک بچه ببر بی مادر را به فرزند قبول کرده. هر روز بغلش می کند و با شیشه به او شیر می دهد.

گرهه چاقالو

در آمریکا، چاق ترین گرهه ی جهان هم پیدا شد. این گرهه ۱۳ کیلو وزن دارد. یعنی هم وزن یک بچه ی ۴ ساله است!





۲۶ انگشت

در برمه، دختری زندگی می کند
که دست هایش ۱۲ انگشت و
پاهایش ۱۴ انگشت دارد.
وای چه قدر انگشت!
راستی، کوتاه کردن و تمیز
نگه داشتن این همه ناخن خیلی
سخت است! مگه نه!



زنبور خوش خوراک

در تایلند، دانشمندان زنبوری را پیدا کرده اند که
غذایش اشک است.. این نوع زنبور، زیر پلک
آدم می نشیند و یواشکی اشک چشم را می خورد.
مواظب باش زیاد گریه نکنی ها!

پیشی خوابالو

در اسکاتلند، بچه گربه ای توی ماشین لباس شویی، گیر افتاد.
گربه کوچولو توی سبد لباس های کثیف خوابش برده بود. او همراه
لباس ها به داخل ماشین انداخته شد.
صاحبش ماجرا را فهمید.
زود ماشین لباس شویی را خاموش کرد.
گربه را بیرون آورد و به بیمارستان رساند.



توجه!

بچه ها، اگر در شهر و روستای شما هم خبرهای عجیب پیدا می شود، برایمان بنویسید و بفرستید!

هاچین و اچین

تصویرگر: شیوا ضیایی

بود و بود و بود

• افسانه شعبان‌نژاد

بود و بود و بود. سه تا قورباغه بود.
اولی گفت: «جست می‌زنم گُرپ گُرپ. می‌خوام به دریا
برسم، آب بخورم قلب قلب.»

دومی گفت: «جست می‌زنم دارام دارام. می‌خوام
به رودخونه برم، آب بخورم هر چی بخوام.»
سومی گفت: «وای، آب دریا شوره.
رودخونه خیلی دوره. من آبو کم کم
می‌خورم. قطره‌ی شبنم می‌خورم.»



هیچانه

• شکوه قاسم‌نیا

گنجشکه جیک نداره
تخم کوچیک نداره
تخم‌هاشو موشه برده
روی پا نیشسته خورده
سیر نشده، باز می‌خواد
این دفعه یک گاز می‌خواد



بند انگشتی

مصطفی رحماندوست



تو قوری مون چاییه
داداش مامان، داییه

خاله، خواهر مامانه
که خیلی مهربانه

دست بز نیم، دست، دست
خواهر بابا، عمه ست

تو خونه مون حمومه
داداش بابام عمومه

کلمه بازی

افسانه شعبان نژاد



- بگو نخودچی
- نخودچی
- موها تو چیده قیچی



- بگو پاک کن
- پاک کن
- زودی کواک کواک کن

اسمش چیه؟

جعفر ابراهیمی (شاهد)



اسمش چیه؟
قورباغه
خونهش کجاس؟
تو باغه
چی چی می گه؟
قور... قور
کجا می ره؟
دور... دور

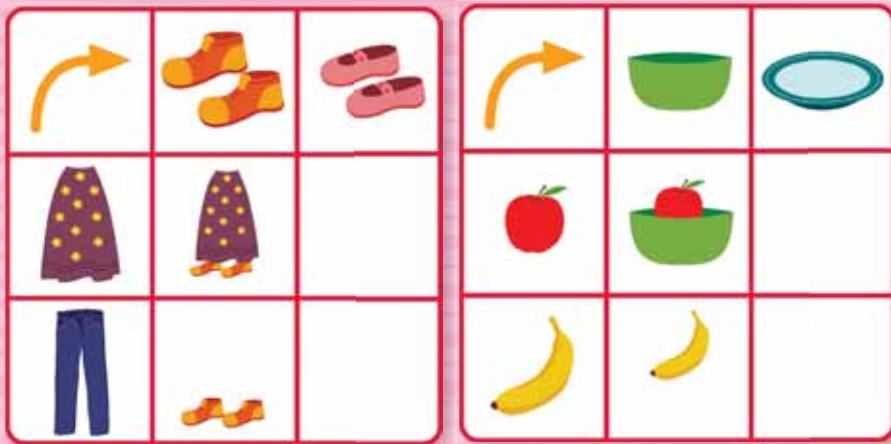


- بگو گل یاس
- گل یاس
- کیف و کتابت این جاس

بازی بازی، نبازی

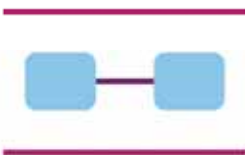


توی کدام سبدها، غذای سنجاب است؟

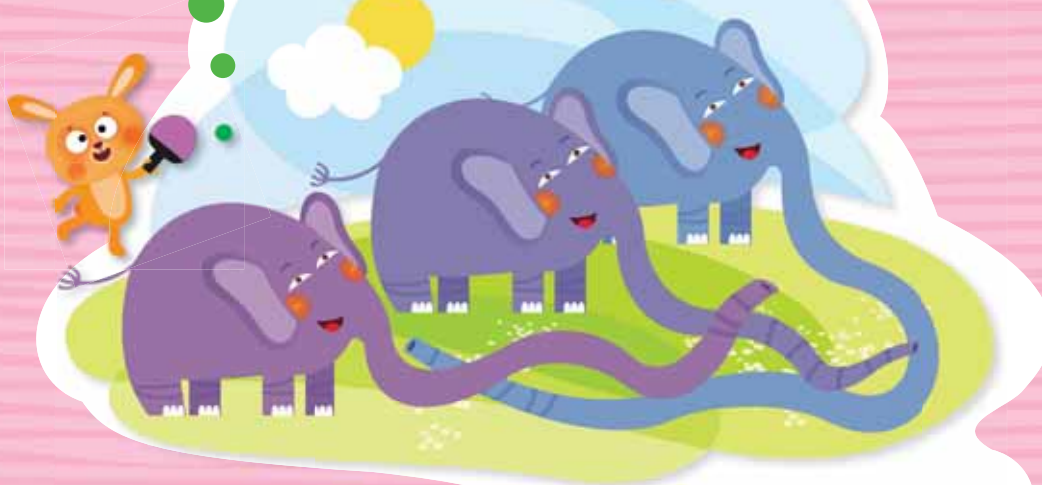


جاهای خالی را با شکل های مناسب پُر کن.

بین و بگو



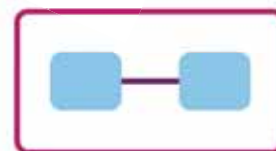
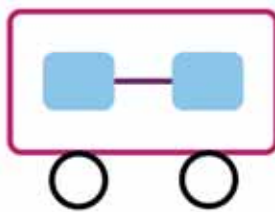
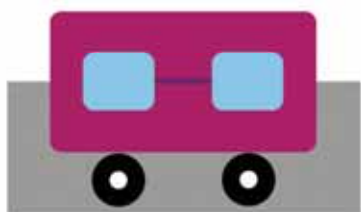
تصویرگر: سمانه دهقانی پور



خرطوم کدام فیل، بلندتر است؟



حیوان های اهلی را پیدا کن.
دور شان خط بکش.





د م

دِ دهن باز

شراره وظیفه شناس

د، دهن باز و گرسنه بود. راه افتاد و رفت دنبال غذا.
 رسید به یک در. آن را قورت داد. بعد رسید به یک دیوار. آن را هم قورت داد. بعد رسید به یک درخت. درخت را هم قورت داد. بعد رسید به یک دارکوب. خواست او را هم قورت بدهد. اما دارکوب نوکش را باز کرد، باز باز...
 د و دارکوب با هم دهن به دهن شدند. دعوایشان شد.
 وسط دعوا، درخته ازدل د پرید بیرون.
 بعد دیوار پرید بیرون. بعدش هم در پرید بیرون. دل د خالی شد.
 د از گرسنگی از حال رفت.
 دارکوبه ترسید و گفت: «وای، چی شد؟ من که کاری نکردم!»
 د ناله کرد و گفت: «وای، دلم!»
 دارکوب رفت و برای د دارو آورد. د گفت: «من که مریض نیستم! گرسنه ام.»
 دارکوب رفت و یک دیگ پُر از غذا آورد.
 د هر چه قدر که توانست خورد، بقیه اش را هم بُرد.



باد



م مامانی

● فرزند خداجو

م زیر درخت نشسته بود و بافتنی می‌بافت.
کلاغی از راه رسید. روی شاخه‌ی درخت نشست و پرسید: «توی این هوای گرم، چرا بافتنی می‌بافی؟»
م لبخند زد و گفت: «بالاخره که هوا سرد می‌شود!»
کلاغ گفت: «وا... چه حرف‌ها! و پرید و رفت.»
م باز هم بافت و بافت. سیبی از شاخه‌ی درخت کنده شد، افتاد روی دامن **م** و پرسید: «توی این هوای گرم، کی لباس بافتنی می‌پوشد!»
م لبخند زد و گفت: «بالاخره یکی پیدا می‌شود که بپوشد!»
سیب لپ‌های تپلش را باد کرد و گفت: «چه چیزها! و قل خورد و رفت.»
م باز هم بافت و بافت. باد از راه رسید. توی گوش **م** پیچید و گفت: «به، به... چه قدر قشنگ می‌بافی! خسته نباشی! برای کی می‌بافی؟»
م لپ‌هایش قرمز شد. سرش را پایین انداخت و گفت: «برای **م** کوچولو، آخه من دارم مامان می‌شوم!»
و ژاکت کوچکی را که بافته بود توی دست‌های باد گذاشت.
باد هوهو هاها خندید و گفت: «مبارک... مبارک!»

تصویرگر: میترا عبدالهی



کار... کار

وقتی به چیزی احتیاج داریم، باید آن را بخریم.
برای خریدن، باید پول داشته باشیم.
برای به دست آوردن پول، باید کار کنیم.
کارها جور و اجورند.
هر کسی کاری دارد. بعضی ها چیزی می سازند، مثل نجارها که میز و صندلی می سازند و می فروشند.
بعضی ها هم کاری برای دیگران انجام می دهند. مثل راننده های تاکسی، فروشنده ها، معلم ها و نویسندگان.
هر کس که بهتر و بیش تر کار کند، پول بیش تری به دست می آورد.

علیرضا متولی
تصویرگر: حدیث قربان

بنویس

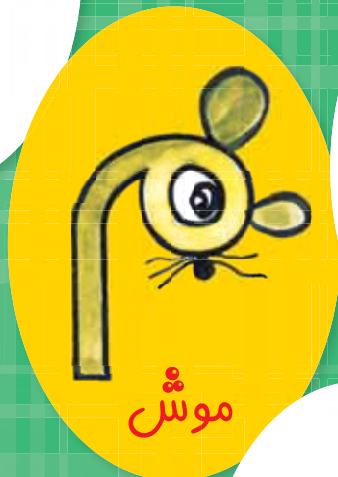
طاهره خردور
تصویرگر: نیلوفر میرمحمدی

نگاه کن، فکر کن، و شکل های تازه بساز.

مثل این شکل ها:



زرافه



موش



گربه



گل



مرغابی



مار



مردوس



گورخر



سعید کفایتی

فرفره رنگی



گردی را با قیچی ببر.

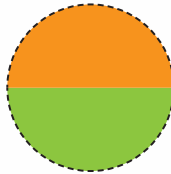


روی مقوّا، یک گردی بکش.

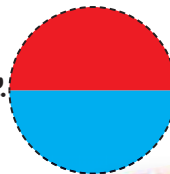


لیوان را روی مقوّا بگذار.

رنگ کن.



یا این طوری



یا این طوری



مقوّا را این طوری

حالا مداد کوچکت را از وسط
گردی رد کن.
فرفرهات را بچرخان و بچرخان!

